

چیرگی

راهنمای دستیابی به عالی‌ترین فرم قدرت

رابرت گرین

فارغ‌التحصیل رشته‌ی مطالعات کلاسیک، و نویسنده‌ی

شش کتاب پُرفروش از جمله ۴۸ قانون قدرت، و قانون پنجاهم

آرسام هورداد

نشر نوین

فهرست

- یادداشت مترجم ۹
- مقدمه (عالی‌ترین شکل قدرت ۱۳
- به‌وجود آمدن و توسعه چیرگی در طول زمان ۲۰
- کلیدهای دستیابی به چیرگی ۲۸
- فصل ۱) ندای درونی‌تان را کشف کنید: ماموریت زندگی شما ۴۳
- نیروی پنهان ۴۳
- کلیدهای دستیابی به چیرگی ۵۰
- راهبردهایی برای پیدا کردن مأموریت شما در زندگی ۵۸
- روی دیگر سکه ۸۲
- فصل ۲) به واقعیت تن دهید: شاگردی ایدئال ۸۹
- دگرگونی اول ۸۹
- کلیدهای دستیابی به چیرگی ۹۸
- سه مرحله‌ی دوره‌ی شاگردی ۱۰۲
- راهبردهایی برای طی کردن ایدئال دوره‌ی شاگردی ۱۱۷
- روی دیگر سکه ۱۶۳
- فصل ۳) قدرت اساتید را از آن خود کنید: نیروی راهبری ۱۶۷
- جادوی شگفت‌انگیز دانش ۱۶۷
- کلیدهای دستیابی به چیرگی ۱۷۹
- راهبردهایی برای افزایش تأثیر راهبری ۱۹۱
- روی دیگر سکه ۲۱۵
- فصل ۴) آدم‌ها را همان‌طور که هستند ببینید: هوش اجتماعی ۲۱۹
- قرار دادن خود به جای دیگران ۲۲۰
- کلیدهای دستیابی به چیرگی ۲۳۰

- ۲۳۸..... فهم دقیق سرشت انسان - شناخت آدم‌ها
- ۲۴۴..... فهم عمومی از سرشت انسان - هفت حقیقت مُهلک
- ۲۵۵..... راهبردهایی برای به دست آوردن هوش اجتماعی
- ۲۸۵..... روی دیگر سکه
- فصل ۵) ذهن نوآفرین را فعال کنید: عملگرایی خلاق**
- ۲۸۷.....
- ۲۸۸..... دگرگونی دوم
- ۲۹۷..... کلیدهای دستیابی به چیرگی
- ۳۰۴..... قدم اول: پروژه‌ی خلاقانه
- ۳۰۸..... قدم دوم: استراتژی‌های خلاقانه
- ۳۳۹..... قدم سوم: دستاوردِ عالی و خلاقانه - فشار و شکوفایی
- ۳۴۳..... تله‌های هیجانی
- ۳۵۰..... راهبردهایی برای مرحله‌ی عملگرایی خلاق
- ۴۱۹..... روی دیگر سکه
- فصل ۶) شهود را تعقل ترکیب کنید: چیرگی**
- ۴۲۱.....
- ۴۲۱..... دگرگونی سوم
- ۴۳۳..... کلیدهای دستیابی به چیرگی
- ۴۵۷..... استراتژی‌هایی برای به دست آوردن چیرگی
- ۵۲۱..... روی دیگر سکه
- ۵۲۴..... بیوگرافی اساتید برجسته‌ی معاصر
- ۵۳۳..... قدردانی

فصل ۱

ندای درونی‌تان را کشف کنید: مأموریت زندگی شما

شما صاحب یک نیروی درونی هستید که می‌خواهد شما را به مأموریت زندگی‌تان برساند و در طول این مسیر هدایتتان کند. مأموریت زندگی آن کاری است که برای انجام دادنش، برای تکمیل کردنش و برای محقق کردنش پا به این دنیا گذاشته‌اید. این نیرو در کودکی برای شما آشکار بود و آن را خوب می‌فهمیدید؛ همین نیرو بود که شما را به سمت کارهای موردعلاقه‌تان می‌کشاند؛ فعالیت‌ها یا موضوعاتی که کاملاً با تمایلات درونی شما تناسب داشتند، و نوعی کنجاوی ذهنی به‌خصوص در وجود شما ایجاد می‌کردند که عمیق و دیرین^۱ بود. هر چقدر بزرگ‌تر شدید، این نیرو ضعیف‌تر شد و ارتباطتان با آن کمتر گردید، چون بیشتر به حرف پدر و مادر و هم‌سن‌وسال‌ها و... گوش می‌دادید. یا دچار دغدغه‌های روزمره و نگرانی‌های رایج یک آدم بالغ شدید و این‌ها به تصمیمات شما شکل دادند و از مسیر اصلی خودتان دور شدید. این منشأ ناخشنودی آدم‌ها در زندگی است - عدم ارتباط و اتصال شما به خود واقعی‌تان و هر آنچه شما را متمایز و یگانه می‌سازد. اولین گام به سمت چیرگی همواره از درون شروع می‌شود - اینکه بفهمید واقعاً که هستید و مجدداً با آن نیروی درونی ارتباط برقرار کنید. وقتی آن را به‌وضوح و با روشنی بشناسید، راهی را که به شغل مناسب ختم می‌شود پیدا می‌کنید و از آن پس همه‌چیز سرجایش قرار خواهد گرفت. هیچ‌وقت برای آغاز این فرایند دیر نیست.

نیروی پنهان

اواخر آوریل ۱۵۱۹ بود که لئوناردو داوینچی، هنرمند معروف، بعد از ماه‌ها تحمل بیماری -ت-فت که آخرین روزهای عمرش را سپری می‌کند و تنها چند روز دیگر مرگش فرامی‌رسد.

¹Prima: منظور این است که اتصال با آن برای ما آشناست، انگار سال‌هاست که آن حس را می‌شناسیم. ²تجزی و نیرویی است که ما را به طبیعت اولیه و نخستینمان بازمی‌گرداند. در واژگان روان‌شناسی تحلیلی ³آن ناخودآگاه جمعی (collective unconscious) گفته می‌شود-م.

در دو سال گذشته لئوناردو به عنوان مهمان شخصی فرانسوای اول^۱ ساکن قصر باشکوه کلو^۲ در فرانسه بود. لئوناردو نزد فرانسوا جایگاه و منزلتی ویژه داشت و پادشاه از او به عنوان تجسم عینی رنسانس ایتالیا یاد می‌کرد؛ از این رو او را از جاه و ثروت سیراب کرده بود. هدف پادشاه این بود که پیشرفت‌های هنری عصر رنسانس را به فرانسه بیاورد. لئوناردو نیز در طول این مدت بسیار مفید ظاهر شده بود و راجع به مسائل مختلفی به پادشاه مشورت می‌داد. اما اکنون و در سن شصت و هفت سالگی، زندگی لئوناردو رو به پایان بود و به موضوعات دیگری فکر می‌کرد. او وصیتنامه‌اش را نوشت، به کلیسا رفت و در مراسم عشای ربانی شرکت کرد و سپس به تخت خوابش بازگشت و به انتظار مرگ نشست.

همان‌طور که آنجا خوابیده بود، تعدادی از دوستانش - از جمله خود پادشاه - را بر بالینش دید. آن‌ها متوجه شدند که لئوناردو در بحر تفکر فرورفته است. معمولاً او علاقه‌ای نداشت خیلی درباره خودش صحبت کند، اما حالا مشغول تعریف کردن خاطراتی از کودکی و سال‌های نخست جوانی‌اش بود و از روزهای عجیب و دور از انتظار گذشته‌اش حرف می‌زد.

لئوناردو همیشه به تقدیر اعتقادی عمیق داشت، و البته برای مدتی طولانی ذهنش درگیر یک پرسش اساسی بود: آیا نیرویی از درون، ما و سایر موجودات زنده را به سمت رویش و دگرگونی هدایت می‌کند؟ اگر چنین نیرویی در طبیعت وجود دارد، او دوست داشت آن را کشف کند، از این رو در هر تجربه‌ای به دنبال نشانه‌ای از این نیرو می‌گشت، این برایش تبدیل به نوعی دغدغه شده بود. حالا در آخرین ساعات عمرش، و زمانی که دوستانش او را تنها گذاشته بودند، دوباره ذهن او درگیر این پرسش بود و با مرور هر کدام از تجربه‌ها و خاطرات زندگی‌اش به دنبال ردی و نشانه‌ای از این نیرو می‌گشت و می‌خواست مطمئن شود که آیا این تقدیر بوده که رشد او را در طی این سال‌ها رقم زده و اکنون او را به اینجا رسانده است؟

لئوناردو این جست‌وجوگری را با مرور خاطرات کودکی‌اش آغاز کرد، زمانی که در روستای وینچی در حدود ۳۰ کیلومتری فلورانس زندگی می‌کرد. پدرش، سر پیرو داوینچی^۳، صاحب دفتر رسمی اسناد و عضوی از طبقه سرمایه‌دار جامعه بود. اما از آنجایی که لئوناردو پیش از ازدواج پدر و مادرش به دنیا آمده بود، طبق قانون از تحصیل در دانشگاه یا ورود به مشاغل مختص نخبگان اشرافی محروم شد. از این رو تحصیلات او

^۱ پادشاه فرانسه - م.

^۲ Cloux

^۳ Ser Piero da Vinci

فصل ۱) ندای درونی‌تان را کشف کنید: ماموریت زندگی شما || ۴۵

مختصر و مفید بود و به همین خاطر لئوناردو در بیشتر زمان‌های کودکی‌اش، به حال خودش رها شده بود. یکی از کارهای مورد علاقه او گشت‌وگذار در مزرعه زیتون در اطراف وینچی بود، علاوه بر این دوست داشت در مسیری خاص پیاده‌روی کند که انتهای آن مسیر به چشم‌اندازی متفاوت از سایر نقاط ختم می‌شد و به جنگلی پر از گرازهای وحشی، آبشارهای تودرتو، رودهای باریک با جریان تند آب، قوهای زیبایی که روی آبگیرها بودند، گل‌های وحشی دیدنی که از کناره صخره‌های سنگی روییده بودند. تنوع این طبیعت رنگارنگ او را عمیقاً به وجد می‌آورد، او شیفته‌ی این طبیعت بود.

روزی مخفیانه وارد اتاق کار پدرش شد و چند ورق کاغذ برداشت. آن روزها کاغذ کالایی خاص و کمیاب محسوب می‌شد، اما چون پدر لئوناردو دفتردار بود آنجا از این اوراق زیاد پیدا می‌شد. او این کاغذها را برداشت و با خودش به جنگل برد و در گوشه‌ای نشست و مشغول طراحی مناظر مختلف اطرافش شد. از آن پس او هر روز به جنگل می‌رفت و مرتب بین کار را تکرار می‌کرد. حتی زمانی که هوا بد بود، او سقفی پیدا می‌کرد و زیر آن می‌نشست و به طراحی می‌پرداخت. او هیچ معلمی نداشت، حتی طرح یا نقاشی نمونه نداشت تا از آن به عنوان سرمشق استفاده کند، فقط با نگاه کردن به طبیعت - که تنها منبع یادگیری‌اش شده بود - نقاشی را یادگرفت. لئوناردو متوجه شد وقتی دارد چیزی را نقاشی می‌کند باید نگاه دقیق‌تری به آن بنگرد و به جزئیات بیشتری از آن توجه کند، هر چه بیشتر به جزئیات توجه می‌کرد، تصویری که می‌کشید واقعی‌تر می‌نمود.

یک بار که در حال کشیدن یک زنبق سفید بود و داشت به قسمت‌های مختلف آن نگاه می‌کرد، متوجه ساختار به‌خصوص آن شد و عمیقاً به وجد آمد. به این فکر کرد که این زنبق در ابتدا صرفاً یک بذر بوده است، سپس در مراحل مختلف رشد، شکل‌های متفاوتی به خود گرفته است - که او طی سال‌های گذشته همه آن حالت‌ها را نقاشی کرده بود. از خودش پرسید چه چیزی باعث می‌شود این گیاه از دل یک بذر بیرون بیاید و رشد کند و در نهایت به بالاترین حد رشد خود - به کمال - برسد و تبدیل به این گل فوق‌العاده زیبا شود؟ چه چیزی باعث می‌شود که این گل مثلاً به گلی دیگر با ظاهری متفاوت تبدیل شود؟ احتمالاً درون این گل نیرویی هست که آن را در هر مرحله دچار دگرگونی می‌کند. هر او طی چند سال آینده مشغول تفکر پیرامون نحوه دگرپسندی گل‌ها بود.

لئوناردو به همان شکل که در بستر احتضار خوابیده بود، به یاد دوران نوجوانی‌اش افتاد.

روزهایی که به‌تازگی کارش را به عنوان شاگرد در کارگاه فلورنتین که متعلق به هنرمندی